



پیغام عشق

قسمت پانصد و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۸

تا به روز آن هندوک را می فشارد

چون بود در پیش سگ انبان آرد؟

آن مردک بی حیا از شب تا صبح، غلام بیچاره را مورد سوءاستفاده قرار داد. کیسه آرد در پیش سگ چه حالی پیدا می کند؟ مسلماً پاره پاره می شود. غلام نیز چنین حالی داشت. انسان نیز با گذاشتن همانیدگی در مرکزش، مورد تجاوز و سوءاستفاده دنیا قرار می گیرد و تا زمانی که با فضاگشایی مرکز را عدم نکند و به هشیاری حضور زنده نشود، این سوءاستفاده ادامه خواهد داشت و او هم چنان درد خواهد کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹

زود آوردند طاس و بوغ زفت

رسم دامادان، فرج حمام رفت

روز که شد طاس و کیسه بزرگ آوردند و غلام که تنی دردمند و رنجور داشت و از پا افتاده بود، مانند دامادها به حمام رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۰

رفت در حمام او رنجورجان

کون دریده همچو دلق تونبان

غلام با حالی رنجور و پریشان به حمام رفت. درحالی که نشیمنگاهش مانند لباس کارگران آتشیخانه حمام، پاره پاره شده بود. انسان نیز وقتی در معرض درد قرار می گیرد، متوجه می شود که باید با فضاگشایی خود را در معرض حمام هشیاری



حضور و بادِ کُن فکانِ زندگی قرار دهد؛ مقاومت نکند تا بفهمد که چه مشکلی دارد و با همانیده شدن، چه بلایی به سرش آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۱

آمد از حمام در گردک فسوس

پیش او بنشست دختر چون عروس

غلام، از حمام به آن حجلهٔ قلبی رفت و دختر خواجه مانند عروس در کنارش نشست. اگر انسان در اثر درد زیاد تسلیم شده و وارد حمام فضای یکتایی شود، با خرد زندگی خود را بشوید، متوجه می‌شود که در اثر همانیدگی با چیزی که برایش خیلی مهم بود، چه بلایی به سرش آمده و چقدر مورد سوءاستفاده آن همانیدگی قرار گرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۲

مادرش آنجا نشسته پاسبان

که نباید کو کند روز امتحان

مادر دختر نیز آنجا نشسته بود که مبادا غلام، روز او را امتحان کند. یعنی مادر عروس مراقب بود که مبادا غلام با دختر درآمیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۳

ساعتی در وی نظر کرد از عناد

آنگهان با هر دو دستش ده بداد



غلام لحظه‌ای با ستیزه و نگاه تند به عروس خیره شد و سپس با دو دست به او اشاره کرد که خاک بر سرت و نسبت به او احساس انزجار کرد. به محض این که انسان با فضاگشایی بینش پیدا کند و آگاه شود که دردهایی که دارد از همانیدگی‌هایی است که در مرکزش قرار داده، نسبت به آن همانیدگی اظهار انزجار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۴

گفت: کس را خود مبادا اتصال

با چو تو ناخوش عروس بدفعال

سپس گفت: الهی که کسی با عروسی ناپسند و بد کردار مانند تو وصلت نکند. یعنی قسمت هیچ انسانی همانیدگی نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵

روز رویت روی خاتونان تر

...زشتت، شب بتر از... خر

روز، چهره تو مانند بانوان تروتازه است و شب، آلت زشتت از آلت خر هم بدتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶

همچنان جمله نعیم این جهان

بس خوش است از دور پیش از امتحان

همچنین تمام نعمت‌ها و خوشی‌های این دنیا، همانیدگی‌هایی که از دید من ذهنی در آن‌ها زندگی است، پیش از آن که امتحان کرده با آن همانیده شوی، از دور دل‌نشین است. یعنی همه جاذبه‌های دنیوی، همانیدگی‌ها مانند همان نامرد



عظیم‌الجثه است که غلام، یعنی انسان را مورد سوءاستفاده قرار داده به او درد می‌دهد. ولی کسی صدای فغانِ درد آن غلام را نمی‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۷

می‌نماید در نظر از دور آب

چون روی نزدیک، باشد آن سراب

خوشی‌های دنیا، همانیدگی‌ها از دور مانند آب جلوه می‌کند. اما همین که نزدیکش شوی آن را سراب می‌یابی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸

گنده پیرست او و از بس چاپلوس

خویش را جلوه کند چون نو عروس

آن مرد قوی هیکلِ نامرد، یعنی دنیا و همانیدگی که انسان را مورد سوءاستفاده قرار می‌دهد، مانند پیرزنی بدبوست. ولی از بس حيله‌گر و چاپلوس است، خود را به صورت نو عروسان درمی‌آورد و خام‌اندیشان، من‌های ذهنی را مانند آن غلام، مورد ستم قرار می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۹

هین مشو مغرور آن گلگونه‌اش

نوشِ نیش‌آلوده او را مچش

مواظب باش، مبادا فریب آرایش، زیبایی و گونه‌سُرخِ او را بخوری. مبادا شربتِ زهرآگینِ او را بنوشی؛ چراکه هر همانیدگی ظاهراً عسل است. ولی اگر به مرکزت بیاید و آن را بخوری، زهر است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۰

صبر کن کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

تا نیفتی چون فرج در صد حَرَجِ

وقتی جذب چیزهای این جهانی می‌شوی و می‌خواهی آن چیز را در مرکزت قرار دهی و با آن همانیده شوی، صبر پیشه کن؛ زیرا صبر کلید رستگاری و نجات است؛ تا مبادا مانند غلام بیچاره گرفتار آن همه درد و بلا شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱

آشکارا دانه، پنهان دامِ او

خوش نماید ز اولت انعامِ او

دانه همانیدگی دنیا دانه‌اش پیدا، ولی دامش پنهان است. چون ابتدا وقتی از چیزی خوشت می‌آید و نعمت و خوشی آن همانیدگی نمایان می‌شود، خرسند و شادمان می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۲

چون بیوستی بدان ای زینهار

چند نالی در ندامت زارِ زار

به هوش باش، وقتی به صورت امتداد خدا به دنیا رسیدی و با چیزهای این جهانی همانیده شدی، مدتی با حال زار و نزار، سخت ناله کرده در دردهای من‌ذهنی اسیر می‌شوی. ولی کسی صدای ناله‌ات را نمی‌شنود؛ چراکه گوش انسان‌ها در خوشی‌های مجازی و هیاهوی من‌ذهنی کر شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۳



نام، میری و وزیری و شهی

در نهانش مرگ و درد و جان‌دهی

نام، مقام، ریاست، فرمانروایی، وزارت و پادشاهی (گرچه در ظاهر جذاب و دلرباست) در باطن مرگ، درد و جان‌کندن است. یعنی همانیده شدن با این القاب بسیار کشنده است و انسان را در گور ذهن گرفتار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۴

بنده باش و بر زمین رو چون سَمند

چون جنازه نه، که بر گردن برند

بنده باش، تواضع را حفظ کرده همچون اسب، بدون همانیدگی بر روی زمین در تکاپو باش و مانند جسدی مباش که مردم بر دوش حمل می‌کنند و او را می‌برند تا در گور ذهن و همانیدگی‌ها دفن کنند.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳

«بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند...»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۵

جمله را حمال خود خواهد کفور

چون سوار مُرده آرندش به گور

من ذهنی ناسپاس می‌خواهد همه مردم حمال او شوند و مانند مُرده‌ای که به گور می‌برند او را بر دوش کشند. هر کسی که با آدم‌های زیردست خود و موقعیت‌های اجتماعی همانیده می‌شود، مانند این است که وارد یک گور مجازی می‌شود، یعنی در فضای ذهن همانیده می‌میرد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۶

بر جنازه هر که را بینی به خواب

فارسِ منصب شود، عالی رکاب

برای مثال: هرکسی که خواب جنازه را ببیند، یعنی مثل جنازه به خواب همانیدگی‌ها برود، در این صورت صاحب منصبی می‌شود که عالی مرتبه است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۷

زآنکه آن تابوت بر خلق است بار

بار بر خلقان فکندند این کبار

زیرا تابوت آن انسانی که در گور همانیدگی با موقعیت‌های این جهان، مقام و منصب مرده، بر دوش مردم نهاده شده است؛ و آن کسانی که این مقامات را اشغال کرده‌اند، بار زحمت خود را بر دوش مردم افکنده‌اند؛ نمی‌خواهند با مقام خود به انسان‌ها خدمت کنند، بلکه می‌خواهند هماهنگی‌های خود را زیاد کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

بارِ خود بر گسِ مننه، بر خویش نه

سروری را کم طلب، درویش به

بار زحمت زندگی خود را بر دوش کسی مگذار، بلکه خود بر دوش بگیر. در پی ریاست و سروری در من‌ذهنی مباش، بلکه خواهان درویشی و افتادگی باش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۹



مَرکبِ اَعناقِ مردم را مِپا

تا نیاید نِقَرست اندر دو پا

این قدر کارت را به گردن مردم نینداز و به آن‌ها فشار نیاور تا دو پایت دچار بیماری نقرس نشود. یعنی مواظب باش، پاهای حضرت را به علت به دست آوردن تأیید و احترام مردم از دست ندهی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۰

مَرگِبی را کَاخرش تو دِه دِهی

که به شهری مانی و ویران دِهی

ای من ذهنی ریاست طلب، تو که سرانجام از مَرکبِ مقام و منصب منزجر و متنفر خواهی شد و به او خواهی گفت، تو به شهر شباهت داری در حالی که دِهی ویرانه هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۱

دِه دِهش اکنون که چون شَهرت نمود

تا نباید رَخت در ویران گشود

همین حالا که پُست و مقام، هرچیزی که در جهان بیرون تو را وسوسه می کند که به عنوان همانیدگی به مرکزت بیاید، تمام توجه تو را ببلعد و به نظرت شهری آباد می آید، نسبت به آن احساس انزجار کرده، خاک بر سرش کن؛ تا مجبور نشوی که در ویرانه من ذهنی سکونت گزینی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۲

دِه دِهش اکنون که صد بُستانت هست



تا نگردي عاجز و ويران پرست

اکنون که جوان هستی، صد باغ و بستان داری، هنوز مرکزت کاملاً با همانیدگی انباشته نشده، خاک بر سر پُست و مقامِ دنیوی و همانیدگی‌ها کن تا وقتی سنت زیاد می‌شود، عاجز، درمانده، ویران پرست و خرابه‌نشین دردهای من ذهنی نشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

پیامبر (ص) فرمود: اگر خواهان بهشت هستی و می‌خواهی مرکزت عدم شود، هیچ چیزی از هیچ کسی درخواست مکن و توقع نداشته باش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را

جنت المأوی و دیدار خدا

اگر چیزی از دیگری درخواست نکردی، من ضمانت می‌کنم که به بهشت درآیی، مرکزت عدم شود و با خدا یکی شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۵

آن صحابی زین کفالت شد عیار

تا یکی روزی که گشته بد سوار

آن صحابی وقتی ضمانت بهشت را از پیامبر (ص) شنید، گفت: من قول می‌دهم و متعهد می‌شوم که دیگر از کسی چیزی نخواهم؛ بنابراین جوانمرد شده و به صفا و خلوص رسید؛ چنان که وقتی روزی سوار بر اسب خود بود...



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۶

تازیانه از کفش افتاد راست

خود فرو آمد ز کس آن را نخواست

تازیانه از دستش صاف بر زمین افتاد، همان لحظه از اسبش پیاده شد و آن را برداشت و به پیادگان نگفت که آن تازیانه را به من بدهید.

حدیث

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷

آنکه از دادش نیاید هیچ بد

داند و بی خواهشی خود می دهد

آن خداوندی که بخشش هایش هیچ گزندی به کسی نمی رساند، نیاز انسان را می داند. اگر او فضا را باز کرده مرکز را عدم کند، بدون آن که برآورده شدن نیاز خود را از کسی درخواست کند، خداوند آن نیاز را برآورده می سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸

ور به امر حق بخواهی، آن رواست

آنچنان خواهش، طریق انبیاست

اگر فضا را باز کنی و چیزی را با مرکز عدم از مردم بخواهی، امری روا و شایسته است. چنین خواستنی، خواستن من ذهنی، حرص و طمع همانیدگی ها نیست، بلکه شیوه پیامبران است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹

بَد نماند چون اشاره کرد دوست

کفر ایمان شد، چو کفر از بهر اوست

اگر فضا را باز کنی، دوست، خداوند اشاره کرده، فرمان دهد دیگر بدی نمی ماند. درست است که سؤال و درخواست ناپسند است، ولی اگر خداوند اجازه آن را بدهد، بدی سؤال و قباحت درخواست از میان می رود. چنان که اگر کفری با فضاگشایی و نیت ایمان به خداوند صورت گیرد، آن کفر به ایمان تبدیل می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰

هر بدی که امر او پیش آورد

آن ز نیکوهای عالم بگذرد

وقتی فضا را باز کنی، هر چیز بدی را که امر خداوند، فضای گشوده شده، پیش بیاورد، از همه خوبی های جهان که ذهن نشان می دهد، بهتر و برتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱

ز آن صدف گر خسته گردد نیز پوست

ده مده که صد هزاران در در اوست

اگر ظاهر صدف، شکسته و مخدوش شود، آن را حقیر بدان؛ زیرا درون آن پر از مروارید است. اگر در وضعیت ظاهری اتفاق به نظر بد می آید، با من ذهنی نگو فضا را باز کردم، خواست خدا من را به درد انداخت؛ اظهار انزجار نکن؛ چراکه صدها هزار مروارید حضور در آن است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲



این سخن پایان ندارد، بازگرد

سوی شاه و هم مزاج باز، گرد

این سخنان اسرارآمیز و نکات دقیق معنوی (داستان تجاوز و سوءاستفاده دنیا و همانیدگی‌ها از ما، عروسی مجازی ذهنی، هیاهو برای جشن‌های مجازی و گفت‌وگو از بدهی‌های من ذهنی) تمام شدنی نیست. پس بهتر است به شیوهٔ بازان شکاری به سوی شاه، خدا بازگردی. یعنی همان‌طور که بازان شکاری تربیت شده به سوی صاحبان خود بازمی‌گردند، تو نیز از عالم صورت و قیل‌و‌قال من ذهنی نزد شاه وجود، خدا، بازگرد و از جنس او شو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳

باز رو در کان چو زرّ ده‌دهی

تا رهد دستان تو از ده‌دهی

ای انسان فضا را باز کن، هشیاری حضورت را که در همانیدگی‌ها و دردها سرمایه‌گذاری شده، با شناسایی رها کن و دوباره مانند طلای خالص، هشیاری خالص حضور، که هیچ همانیدگی در مرکز ندارد، به معدن فضای یکتایی بازگرد؛ تا از ندامت و انزجار ناشی از همانیده شدن نجات پیدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون بدل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

من‌های ذهنی وقتی نسبت به یک همانیدگی علاقه‌مند شده، آن را وارد مرکز خود کنند، سرانجام از شدتِ پشیمانی از آن اظهار انزجار می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵



توبه می آرند هم پروانه وار

باز نسیان می گشده شان سوی کار

من های ذهنی همچون پروانه توبه می کنند. یعنی همان طور که پروانه یک بار به شعله شمع همانندگی می خورد و از آن پرهیز می کند، ولی درد سوختن از آتش همانندگی را فراموش می کند، پرهیز را ادامه نمی دهد و دوباره و چندباره خود را به شعله همانندگی می زند تا این که بالاخره هلاک می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۶

همچو پروانه ز دور آن نار را

نور دید و بست آن سو بار را

او مانند پروانه از مسافت دور، خیال می کند آتش همانندگی همان نور ایمان و یکی شدن با خداست؛ بنابراین به سوی آن می رود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۷

چون بیامد، سوخت پرش را گریخت

باز چون طفلان فتاد و ملح ریخت

وقتی به سوی آتش همانندگی بیاید، پرش بسوزد، آسیب ببیند و به درد بیفتد، دوباره مانند کودکان بر زمین می افتد و حرف های بیهوده برای توجیه خود می زند.

با تشکر: سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۳ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸

بار دیگر بر گمان طمع سود

خویش زد بر آتش آن شمع، زود

یک بار دیگر، به خیال این که به او سود برسد، سریعاً خود را بر آتش می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹

بار دیگر سوخت هم واپس بجست

باز کردش حرص دل ناسی و مست

دوباره می‌سوزد و به عقب می‌رود. ولی بار دیگر حرص و طمع در مرکزش، او را فراموشکار و سرمست می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۰

آن زمان کز سوختن وامی جهد

همچو هندو شمع را ده می‌دهد

در آن زمان که پروانه از سوختن جان سالم به‌در می‌برد، مانند آن غلام هندی نسبت به شعله شمع اظهار انزجار می‌کند.

[ما نیز هر وقت از خطر همانیدن با چیزها می‌جهیم، اظهار ندامت و پشیمانی می‌کنیم که چرا با این چیز همانیده شده

بودیم].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۱

کای رخت تابان چون ماه شب فروز



وای به صحبت کاذب و مغرورسوز

می‌گوید: ای کسی که چهره‌ای تابان مانند ماه داری که شب را روشن می‌کند و من با آن همانیده شده‌ام؛ ای کسی که هم‌نشینی دروغگو هستی؛ آن‌ها را که شیفته تو و با تو همانیده شده‌اند، تنبیه کرده به آن‌ها درد می‌دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲

باز از یادش رود توبه و آئین

كَأَوْهَنَ الرَّحْمَنِ كَيْدَ الْكَاذِبِينَ

پس از بخشش خداوند، دوباره توبه و ناله را فراموش می‌کند و به سوی همانیدگی‌هایش برمی‌گردد. زیرا که خداوند مهربان نیرنگِ دروغگویان را سست می‌کند.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می‌داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آن‌ها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند بازمی‌گردند و [دوباره همانیدگی‌ها را به مرکزشان می‌آورند]. اینان دروغ‌گویانند [در توبه و میثاق سست هستند].»

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۸

«... و خدا سست‌کننده حيله کافران است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۳

كُلَّمَا هُمْ أَوْقَدُوا نَارًا لَوَّغَى

أَطْفَأَ اللَّهُ نَارَهُمْ حَتَّىٰ انطفا



هرگاه که انسان‌ها شعلهٔ جنگ، ستیزه و مقاومت با اتفاقات این لحظه را برافروختند، به خدا زنده نمی‌شوند. خداوند آتش حضور آنان را به کئی خاموش ساخت. [با فضا‌بندی، مقاومت، ستیزه، قضاوت من‌ذهنی، آوردن چیزها به مرکز و دیدن، فکر کردن و عمل کردن به وسیله آن‌ها نمی‌توان به خدا رسید].

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۶۴

«... هرگاه که آتش جنگ را افروختند خدا خاموشش ساخت. و آنان در روی زمین به فساد [فکر و عمل برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها] می‌کوشند، و خدا مفسدان [من‌های ذهنی] را دوست ندارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۴

عزم کرده که دلا آنجا مایست

گشته ناسی ز آنکه اهل عزم نیست

انسان پس از آسیب دیدن از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، تصمیم می‌گیرد و به خود می‌گوید: ای دل، در آن وضعیت که همانیدگی‌ها در مرکز توست، نمان. اما این عهد را فراموش می‌کند و نمی‌تواند مرکزش را عدم نگه دارد؛ زیرا که اهل تصمیم قاطعانه و صادقانه نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخم صدقی کاشته

حق برو نسیان آن بگماشته

چون آن شخص، بذر صداقت در قلب خود نکاشته است و در انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز صادق نیست، خداوند نیز او را دچار فراموشی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶



گرچه بر آتش زنه دل می زند

آن ستارش را کف حق می کشد

اگر چه آن شخص من ذهنی به دل مراجعه کرده، عبادت و دعا می کند، می خواهد چخماق دل را روشن کند و به خدا زنده شود. ولی همین که جرقه ای از ایمان و حضور در دلش پدید می آید، حضرت حق آن را خاموش می سازد. زیرا تصمیم صادقانه برای انداختن همانیدگی ها از مرکزش را ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۷

شرفه یی بشنید در شب معتمد

برگرفت آتش زنه کاتش زند

شخصی مهم و قابل اعتماد در شب ذهن، صدای پایی شنید. سنگ چخماق را برداشت تا شمع یا چراغی را روشن کند. ما نیز در شب ذهن و همانیدگی ها، سعی می کنیم شمع حضور را روشن کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۸

دزد آمد آن زمان پیشش نشست

چون گرفت آن سوخته می کرد پست

دزد در همان لحظه آمد و کنارش نشست. همین که جرقه روی شمع یا سوخته می افتاد و شعله ای برمی خاست، دزد آن را خاموش می کرد. دزد من ذهنی، به خاطر وجود همانیدگی ها در مرکزمان از طریق ستیزه و مقاومت ما، جرقه ها را خاموش می کند و نمی گذارد آتش حضورمان روشن شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹

می نهاد آنجا سر انگشت را



تا شود استاره آتش فنا

دزد سر انگشت خود را روی سوخته قرار می‌داد تا جرقه آتش بلافاصله خاموش شود. اگر ما به جای نگه داشتن این همانیدگی‌ها، هر لحظه فضاگشایی می‌کردیم، دزد من ذهنی دیگر نمی‌توانست جرقه‌های سعی و تلاشمان را برای سوزاندن ذهن و همانیدگی‌ها خاموش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰

خواجه می‌پنداشت کز خود می‌مُرد

این نمی‌دید او که دزدی می‌کشد

خواجه خیال می‌کرد که آتش خودبه‌خود خاموش می‌شود و نمی‌دید که دزد آن را خاموش می‌کند. جرقه‌های آتش، یعنی سعی و تلاش ما برای رسیدن به حضور، خودبه‌خود خاموش نمی‌شوند. بلکه من ذهنی دزد است که آن‌ها را خاموش می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱

خواجه گفت: این سوخته نمناک بود

می‌مُرد استاره از تَریش زود

خواجه گفت: این «سوخته» نم کشیده است و به‌خاطر نمناکی‌اش، شراره آتش بلافاصله خاموش می‌شود. وقتی انرژی زنده زندگی را وارد ذهن می‌کنیم، به درد تبدیل می‌شود و از بین می‌رود. زیرا فضای ذهن به‌علت وجود درد و همانیدگی خیس است؛ باید فضا را باز کنیم تا من ذهنی آتش بگیرد. هر فضاگشایی، جرقه‌ای است که یک قسمت از ذهن را می‌سوزاند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲



بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش

می ندید آتش کُشی را پیشِ خویش

بس که هوا تاریک بود، خواجه دزدی را که کنارش نشسته بود و آتش را خاموش می کرد، نمی دید. ما نیز آن قدر در تاریکی ذهن فرو رفته ایم که نمی بینیم، من ذهنی آتش سعی و کوشش ما را می کُشد.

با تشکر: جیران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com